

تحقیر یا درک نکردن اهمیت، شأن و عظمت علوم جدید را نتیجه گرفت. با علم جدید، کره زمین، به راستی برای نخستین بار، به نحوی بسیار اساسی چهره عوض کرد. این علم قائم به روش و متدولوژی خاص آن است؛ اما صرفاً قائم به روش و مستقل از مبانی متافیزیکی خاص آن نیست.

«روش آگاهی»، یکی از مشخصات دوره مدرن و علم جدید است. بشر تا قبل از دوره جدید و شاید تا قبل از ماکیاولی در حوزه فلسفه سیاسی و تا قبل از دکارت در حوزه فلسفه محض، بدین نحو برجسته بر اهمیت روش، وقوف و آگاهی نیافته بود. البته، متافیزیک و فلسفه بالذات و از همان آغاز تاریخ خود، با مسئله روش و روش آگاهی پیوند خورده است. تفکر متافیزیکی، نحوه تفکری است که منطق و روش های منطقی راهبر آن است و این نحوه تفکر منطق مدار (روش محور) که به تفسیر تکنیکی از معرفت و تفکر منتهی شد، نخستین بار با یونانیان و با ظهور عقلانیت متافیزیکی با به عرصه وجود گذاشت؛ اما «روش آگاهی» در دوره جدید معنا و مفهومی مضاعف و خاص یافته است؛ یعنی علاوه بر تکیه بر منطق و روش های منطقی، روش های دیگری نیز برای مواجهه با پدیده ها و در اندیشیدن بر پدیده ها جست و جو می شود.

در عرصه فلسفه سیاسی جدید، تکیه بر روش آگاهی، توجه به این امر می دهد که در فلسفه سیاسی کلاسیک، مسئله اصلی، یافتن پاسخ این پرسش بوده است که چه کسی باید حکومت کند و در مقابل پاسخ داده می شده است: بهترین یا خردمندترین افراد، نژاد برتر، مردم و...؛ اما اگر بپذیریم که یافتن بهترین حاکمان، همواره آرزویی بیش نبوده است و حاکمان هیچ گاه به اندازه کافی خوب یا خردمند نبوده اند، پس باید مسئله اصلی فلسفه سیاسی را، پرسش درباره بهترین روش سیاسی و نه پرسش از بهترین حاکمان قرار دهیم تا در صورت به قدرت رسیدن بدترین و شریرترین افراد نیز، جامعه کمتر آسیب و زیان ببیند.

بی تردید، یکی از پیشگامان عصر نو و بنیان گذار فلسفه سیاسی جدید، «ماکیاولی» است. اصل اساسی تفکر ماکیاولی که رهیافت مشترک و بنیادین همه فیلسوفان سیاسی جدید است، عبارت است از مخالفت با آرمان گرایی فلسفه سیاسی کلاسیک و دعوت به اینکه آدمی باید از بلندپروازی ها و آرمان گرایی های فیلسوفان سیاسی گذشته دست بردارد و معیارهای خود را تنزل دهد تا تحقق نظم اجتماعی درست یا مطلوب ممکن گردد. به تعبیر دیگر، ما در عرصه حیات سیاسی و اجتماعی صرفاً تا آن اندازه که روش های مان اجازه می دهد، باید از آرمان ها و فضایل سخن بگوییم.

«متدولوژیسیسم» یا «قول به اصالت روش»، یکی از ویژگی های فلسفه جدید است.

اما در فلسفه جدید نیز روش و روش آگاهی اهمیت فوق العاده ای می یابد، تا آنجا که «متدولوژیسم» یا «قول به اصالت روش» را می توان یکی از شاخصه های بنیادین فلسفه جدید برشمرد. در معرفت شناسی جدید گفته می شود، صرفاً آن گونه شناسایی را می توان معرفت نامید که اول، از روشی که به یاری آن این شناسایی برای ما حاصل شده است، آگاه باشیم؛ دوم، به کمک آن روش بتوانیم درستی یا نادرستی آن معرفت را آزموده و بررسی کنیم.

تا این حد اهمیت یافتن روش را برای نخستین بار در اندیشه دکارت، پدر فلسفه جدید، می یابیم. دکارت عالمانه و عامدانه با گذشته قطع رابطه کرد و به نفی اتوریته های فکری پرداخت. او عزم خود را جزم کرد که گویی همه چیز را دوباره از نو آغاز کند و بر حجیت مرجعیت های فکری گذشته (فیلسوفان / کتاب مقدس / کلیسا) اعتماد نکند. دکارت مصمم بود که فقط به عقل خویش

و نه به حجیت گذشتگان اعتماد ورزد. او مصمم شد که از خلط امور واضح و بدیهی با امور ظنی احتراز کند. دکارت، فیلسوفان مدرسی را متهم به این می کرد که امور محتمل و ظنی را همچون امور قطعی و یقینی می انگارند. از نظر وی فقط یک نوع معرفت وجود دارد که شایسته نام معرفت است و آن «معرفت یقینی» است. دکارت صراحتاً اعلام می کند: «هیچ دانشی را که بتوان درباره آن شک کرد، نباید علم نامید»؛ لذا با دکارت تعریف تازه ای از حقیقت، یعنی «حقیقت به منزله یقین» ظهور می یابد. همین فهم از حقیقت روح روش آگاهی در فلسفه جدید است؛ یعنی صرفاً معرفتی یقینی است که ما با کاربرد روش یا روش های صحیح به دست آورده باشیم. همچنین دکارت بر آن بود که تصورات واضح و متمایز را اکتساب و با آن ها کار کند و نه چنان که فیلسوفان مدرسی (اسکولاستیک) را بدان متهم می کرد از اصطلاحاتی استفاده کند که فاقد هرگونه معنای واضح یا اصلاً فاقد معنا باشند.

بدین ترتیب، برای دکارت وضوح و تمایز به منزله معیار «حقیقت / یقین» تلقی گشت. دکارت می خواست روش صحیحی برای پژوهش حقیقت بیابد و آن را به کار گیرد، روشی که وی را قادر می ساخت حقایق را به نحوی معقول و منظم اثبات کند. غرض اصلی و اولیه دکارت، نیل به یک روش جدید برای نیل به حقیقت بود و این آغاز متدولوژیسم یا روش گرایی و اصالت یافتن روش در دوره جدید است؛ یعنی بیش از آن که مهم باشد چه می گویی، این نکته اهمیت دارد که با چه روشی به آنچه می گویی، رسیدهای و بتوانی این را نشان دهی. دکارت می گوید: «ما در مورد همه عقایدی که تا آن زمان پذیرفته بودم، فکر کردم که هیچ کاری بهتر از این نیست که سعی کنم همه را به یکباره به دور افکنم تا بعداً یا عقاید بهتری را جانشین آن ها کنم یا همان عقاید را پس از آن که با نظام عقل تطبیق کردم، حفظ کنم». (گفتار در روش، کلیات، فراز ششم) پس نزد دکارت حقیقت عبارت است از انطباق آموزه ها با نظام عقلی و این یکی دیگر از شاخصه های سوپژکتیویسم دوره جدید و همچنین روح اصلی متدولوژیسم است.

کمال مطلوب دکارت از فلسفه (معرفت)، رسیدن به نظامی واحد و منسجم از حقایقی است که با روش علمی اثبات شده باشند؛ یعنی دارای چنان ترتیبی باشند که ذهن از حقایقی که بالذات بدیهی (واضح، روشن و متمایز) است، به حقایق بدیهی دیگر که مورد استلزام آن حقایق است، حرکت کند. این کمال مطلوب را کجا می توان یافت؟ در ریاضیات. دکارت هم در کتاب «گفتار در روش» و هم در کتاب «اصول هدایت ذهن»، به صراحت درباره تأثیری که علم ریاضی در ذهن وی داشته، سخن گفته است و می گوید که او در اوان جوانی، تحت تأثیر وضوح و یقینی بودن علوم ریاضی در مقایسه با سایر علوم و فنون دیگر قرار گرفته است.

از نظر دکارت، وضوح و یقینی بودن، از خصوصیات ذاتی روش ریاضی است؛ لذا در دکارت ما شاهد ظهور نوعی - Mathem - ticism یا قول به اصالت ریاضیات هستیم؛ یعنی او از پیش، این امر را فرض گرفته است که همه علوم به یکدیگر شباهت دارند (این یعنی مونیسم معرفت شناختی) و روشی که در ریاضیات به کار می رود، قابل اطلاق در همه علوم دیگر است (و این یعنی مونیسم روش شناختی). پس از نظر دکارت، فقط یک نوع «معرفت حقیقی» یا یک نوع «معرفت یقینی و بدیهی» وجود دارد (مونیسم معرفت شناختی) و بالاخره فقط یک علم (معرفت) هست، هرچند شعب و فنون مرتبط با یکدیگر دارد. از همین جهت، فقط یک روش علمی می تواند موجود باشد (مونیسم روش شناختی). اما این تصور که همه علوم نهایتاً یک علم واحد یا اجزای یک نظام علمی و معرفتی واحد و مرتبط هستند و آن هم مساوی و مساوق با نظام فاهمه انسانی است، فرض بسیار سترگی است.

در علوم انسانی مباحث روش شناختی می تواند سد سکندری باشد در برابر هرگونه خرافه، ادعاهای گزافی و شارلاتانیسم علمی و نظری. تأکید بر اهمیت روش به معنای مقابله با گزافی و من عندی تلقی کردن معرفت است؛ اما در همان حال، باید به محدودیت های روش ها نیز توجه داشت و اجازه نداد تا بر اساس متدولوژیسم به نوعی سیانتیسم و پوزیتیویسم غلطیده شود.